

یاد چند بلخزیره عمر بگذشت



از شیخ ابوسعید سفارشی خوانده بودم که روزی به مناسبتی گفته بود: حکایت‌نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند. خوانده بودم اما نه نیوشیده بودم و لذا یک عمر، پیشه حکایت‌نویسی داشتم و حکایت‌نویسان معمولاً خودشان حکایتی ندارند. حالا که جناب حیدریگی چند روز است _ لابد به تلافی ایام ماضیه که ما، از ایشان مطالبه مطلب می‌کردیم _

هی از من طلب کارنامه می‌کند. مانده‌ام چه بنویسم؟ معمولاً در این‌گونه نوشته‌ها باید درنگ اصلی روی کارنامه خود شخص باشد آن هم در سالی که پشت سر نهاده یا حداقل آنچه در آینده نزدیک برایش حاصل شدنی است. حقیقت را بخواهید من بعد از چاپ کتاب «پایتخت پری‌ها» کاری چاپ نکرده‌ام. آخرین کتاب شعرم «عقاب چگونه می‌میرد» بود که چند سال قبل در کابل چاپ شد. چند باری دوستان پیشنهاد داده‌اند که شعرهای بعد از «سوگنامه بلخ» را جمع کنم و یا به مجموعه مقالاتم سروسامان بدهم اما تبدیلی نگذاشته به هیچ‌کدام پردازم. البته در این سال‌ها مقالات ریزودرشت بسیاری نوشته‌ام که اگر گردآوری و چاپ شود؛ چند مجموعه‌ای حاصل می‌آید ولی از آن‌جا که در انبار فضایل من عنصر خودباروی بسیار کم است رضایت خاطری از این پراکنده کاری‌ها ندارم.

از همه گذشته مشکل اصلی همان حکایت‌نویس بودن است که ابنای روزگار ما عموماً به آن مفتخر و مشتغلند و به آن عنوان پرطمطراق ژورنالیسم را داده‌اند. البته فاضل‌ترینانشان نام مشغولتشان را تحقیق و پژوهش می‌گذارند که آن هم از قبیل همان حکایت‌نویسی است. من در این چند سال اخیر بخشی از وقتم را گذاشته‌ام برای یکی از این کارها و آن عبارت است مدیریت علمی پروژه «دانشنامه اقوام افغانستان» که اینک مرحله مدخل‌یابی و منبع‌یابی آن تا حدود پنجاه درصد انجام شده و مرحله تدوین و نگارش مقالات آغاز می‌شود. کار پاره‌وقتی نیز در شورای فرهنگی مهاجرین دارم و در آن‌جا نیز ضمن مدیریت بخش ادبیات و هنر، روی پروژه جمع‌آوری خاطرات جهاد و مهاجرت کار می‌کنیم. هر کدام از این‌ها در ذات خود کارهای بزرگی هستند ولی به توان اقتصادی و علمی ما بستگی دارد؛ امید که در هر دو مورد حداقل سنگ‌بنای درستی گذاشته شود. در خود مؤسسه فرهنگی دُر درمی‌هم برنامه‌های جاری آن روند معمول خودش را طی می‌کند؛ هر چند فصلنامه دُر در سه سالی است که چاپ نشده آن‌هم به دلایلی که همه می‌دانیم و گفتن ندارد. از این‌ها گذشته دل‌مشغولی‌های شخصی هم دارم که گاه در قالب شعر و داستان و گاه یادداشت‌های پراکنده می‌نویسم و این‌جاوآن‌جا منعکس می‌شود اما حقیقتش را بخواهید هیچ‌کدام قانع نمی‌کند. سال‌هاست بنا به سفارش

سید ابوطالب مظفری

شیخ سعدی در این فکر که:

یک چند به خیره عمر بگذشت

من بعد بر آن سرم که چندی

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

و یکی از این تأمل‌های همیشگی‌ام هم این است که «کار خویشم» چیست؟ شاید این از لوازم بالا رفتن سن است. هر آدمی بعد از سن چهل، پنجاه سالگی باید به این بیندیشد هر چند خوشبخت کسانی هستند که هر چه زودتر به این تأمل دچار شوند.

خوب از همین به حاشیه رفتن‌ها معلوم است که چیزی در چنته ندارم. اگر نه مثل بچه آدم، ده کار را ردیف می‌کردم و خیال خود و شما را راحت. این است که منقول و معقول را سرهم‌بندی می‌کنم تا از گفتن مطلب اصلی سرباز زده باشم. نوشته را با یک حاشیه‌روی دیگر به پایان می‌برم و آن حکایتی است از مثنوی. مولانا می‌آورد: مطربی، پیش ترک مستی، شروع کرد به ستایش که «من ندانم که تو ماهی یا وثن» و تعارفاتی از این قبیل. «هم‌چنین لب در ندانم باز کرد، می‌ندانم می‌ندانم ساز کرد». تا اینکه حوصله ترک، سر رفت و برآشفتم و گفتم: «آن بگو ای گیج که می‌دانش. می‌ندانم می‌ندانم در مکش» حالا هم حکایت من همان است چون کاری مشخص نکرده‌ام باید حاشیه روی کنم.

در پایان امید دارم که حلقه یاران ادبیات معاصر ما پایدار و فعال باشند.